

آلبرت اینشتین:

سوسیالیسم

راه حل گریزناپذیر

برگردان: باقر عراقی

برگرفته از مجله Monthly Review ، ماه مه 1949 ، نیویورک. تجدید چاپ شده در دیده ها و نظرها Ideas and opinions به وسیله آلبرت اینشتین. بازنویسی شده به وسیله ژوزف وودارد Joseph Woodard. تبدیل به زبان کامپیوتری در فرمت HTML در 9 آوریل 1996 به وسیله فردریک بنز Fredrik Bendz .

آیا پذیرفتنی است کسی که در مسایل اجتماعی و اقتصادی خبره نیست، در باره سوسیالیسم اظهار نظر کند؟ به کمک استدلال هایی فکر می کنم می شود اظهار نظر کرد. نخست بگذارید مساله را از دیدگاه علمی مورد توجه قرار دهیم. ممکن است از نظر روش شناسی تفاوت اساسی بین اخترشناسی و اقتصاد نباشد. دانشمندان در هر دو زمینه کوشش می کنند، قانون های عمومی قابل قبولی را پیرامون گروهی از پدیده ها کشف کنند تا روابط متقابل این پدیده ها را هرچه بیش تر مفهوم سازند. در واقع چنین تفاوتی در روش شناسی وجود دارد. کشف قانون های عمومی در زمینه اقتصاد به علت پدیده های پیرامونی آن و عامل هایی که این پدیده های پیرامونی را تحت تاثیر قرار می دهد، مشکل است. به علاوه تجربه های به دست آمده از ابتدا به اصطلاح دوره "تاریخ تمدن بشر" به شدت تحت تاثیر عامل هایی که در اصل اقتصادی نبودند، قرار گرفته است. برای نمونه بیش تر کشورهایایی که در طی تاریخ تشکیل شده اند، وجودشان مدیون غلبه و استیلا بوده است. فاتحان خود را از نظر قانونی و اقتصادی مستقر کردند و برای خود به عنوان طبقه ممتاز در سرزمین فتح شده، امتیازهایی قائل شدند. حق تملک زمین را برای خود قائل بودند و روحانیتی را از میان طبقه خود برگزیدند، روحانیانی که بر سیستم آموزشی کنترل داشتند، جدایی طبقاتی جامعه را به شکل نهادی دایمی شکل دادند و سیستم ارزش هایی را پدید آوردند که در آن مردم تا حدود زیادی به شکل ناخودآگاه در رفتار اجتماعی خود هدایت می شدند.

مبحث سنت تاریخی به قراری، صحبت دیروز و گذشته است. هنوز در هیچ موردی بر تفکری که بر ما حاکم است،- و تورشتاین ویلن آن را "مرحله غارت و شکارگری" نامیده است- پیروزشده ایم. حقیقت ها با عامل های قابل مشاهده اقتصادی، همه مربوط به آن مرحله از توسعه تاریخی- اجتماعی است. حتا قانون هایی که می توانیم از آن مشاهده ها استخراج کنیم، قابل گسترش و پیاده کردن برای مرحله های تاریخی دیگر نیست. از آن جا که هدف واقعی سوسیالیسم پیش رفت و رای "مرحله غارت و شکارگری" در توسعه انسانی است، دانش اقتصاد در وضعیت فعلی می تواند نور کمی بر جامعه سوسیالیستی آینده بتاباند.

از طرف دیگر جهت گیری سوسیالیسم، جامعه را به منتهای اخلاق می برد. **علم به هر صورت نمی تواند آرمان بیافریند، یا آرمان را قطره قطره در وجود انسان بچکاند. علم حداکثر می تواند وسایلی را برای رسیدن به آرمان های خاص تعیین کند.** آرمان ها خود به وسیله شخصیت هایی دارای اندیشه های اخلاقی والا تصویر و ایجاد شده اند و اگر این آرمان ها مانند جنینی مرده زاده نشوند، بلکه زنده و قدرتمند باشند، با شرایط تطبیق داده می شوند و به وسیله بسیاری از افراد بشر که به شکلی نیمه آگاه سرنوشت تطور تدریجی جامعه بشری را رقم می زنند، به پیش برده می شوند.

به این دلیل ها بایستی متوجه باشیم که علم و روش های علمی را در زمینه مسایل انسانی دست بالا نگیریم و نباید تنها به این قایل باشیم که خبرگان به طور انحصاری حق اظهارنظر در مسایل مربوط به سازمان جامعه را دارا هستند.

نظریات بسیاری درباره این که جامعه در حال گذار، از یک مرحله بحرانی است، ابراز شده است و می گویند ثبات آن به شدت متزلزل گردیده است. ویژگی این وضعیت بی تفاوتی افراد نسبت به جامعه و حتا احساس دشمنی آن ها به جمع یا اجتماع کوچک یا بزرگی است که به آن تعلق دارند. برای آن که منظور خود را بهتر بیان کنم بگذارید یک تجربه شخصی را یاد آور شوم. به تازگی با شخص هوشمند و روشنی درباره خطر وقوع جنگ جهانی دیگر بحث می کردم و گفتم: " وقوع یک جنگ جهانی دیگر بشدت موجودیت بشر را به مخاطره می افکند." درمقابل این گفته، آن شخص بسیار خونسرد و آرام گفت: " چرا این قدر به شدت مخالف محو نژاد انسانی هستی؟ مطمئن هستم که حتا یک سده پیش هرگز کسی چنین اظهارنظری نمی کرد. این ابراز نظر، از سوی کسی است که تلاش بی ثمری درتأمین تعادل در درون خود به کار برده است و کم و بیش امید خود را از دست داده است. این گفته بیان کننده تنها و جدا ماندن دردناک و رنج آوارز اجتماع است که عده بسیاری از مردم، این روزها از آن رنج می برند. علت این امر چیست؟ راه برون رفتی هست؟

طرح چنین پرسش هایی آسان است، اما یافتن پاسخ اطمینان بخش مشکل است. به سهم خود بایستی بهترین سعی خود را، با آگاهی به این که احساس ها و کوشش های ما متناقض و مبهم هستند و بیان آن ها به سادگی در فرمول های ساده میسر نیست به عمل آورم.

انسان، هم موجودی منفرد و هم موجودی اجتماعی است، به عنوان موجودی منفرد تلاش می کند، خود و نزدیک ترین کسان خود را حفظ کند. تلاش می کند خواست های شخصی خود را ارضا کند و توانایی های ذاتی خویشتن را توسعه دهد.

به عنوان موجودی اجتماعی در جست و جوی کسب محبت و به رسمیت شناخته شدن به وسیله هموعان خویش است و می خواهد در خوشی های آن ها شریک شود و برای آن ها راحتی فراهم سازد و زندگی آن ها را بهبود بخشد. وجود و حضور این تلاش های مختلف و بسیار متناقض مشخصات موجود بشری را تعیین می کند، همچنین ترکیب ویژه این کوشش هاست که معین می سازد، آیا فرد می تواند تعادل درونی خود را باز یابد و به بهبود و رفاه جامعه کمک کند. ممکن است قدرت نسبی دو کشش یاد شده، در اصل به وسیله وراثت تثبیت شده باشد، اما شخصیتی که در نهایت امکان بروز می یابد، بیش تر بوسیله محیط ساخته و پرداخته می شود. محیطی که انسان خود را در دوران رشد و توسعه خود در آن می یابد. در ساختار سازمان اجتماعی که در آن رشد می کند، با سنت های آن اجتماع و چگونگی برخورد آن جامعه با رفتارهای ویژه، شخصیت فرد شکل می گیرد. مفهوم مطلق جامعه برای فرد انسانی، مجموعه روابط مستقیم و غیر مستقیم او با مردم هم زمانش و تمام مردم نسل های پیشین است. فردی می تواند خود فکر کند، احساس کند، تلاش کند و برای خودش کار کند؛ اما بسیار به اجتماع وابسته است، وابستگی در روابط فیزیکی، فکری و حضور احساسی. غیر ممکن است که او را خارج از چارچوب اجتماع به تصور در آوریم و دریابیم. این جامعه است که غذای انسان را تأمین می کند. برایش خانه می سازد، ابزار کار در اختیارش قرار می دهد، زبان مشترک دارد، شکل های مختلف تفکر را تعیین می کند و بیش ترین محتوای اندیشه ها را مشخص می سازد. زندگی فرد از طریق کار و از طریق دست آوردهای میلیون ها انسان گذشته و حال ساخته می شود که همه پشت کلمه کوچک " جامعه" پنهان شده اند. بنابراین واضح است که وابستگی فرد به جامعه واقعیت دارد و طبیعی است و منسوخ نمی شود.

همانطور که این وابستگی در مورد مورچگان و زنبورها وجود دارد. در عین حال می دانیم که تمامی فرآیند زندگی مورچگان و زنبورها تا حد زیادی با غرایز موروثی به سختی تثبیت شده

است، اما الگوی اجتماعی و روابط متقابل انسان ها بسیار متفاوت و مستعد تغییر هستند. حافظه انسان با ظرفیت ترکیب آن، نعمت ارتباط شفاهی، توسعه هایی را بین انسان ها میسر ساخته است که به وسیله ضرورت های زیستی (بیولوژیکی) دیگته می شوند. این گونه توسعه ها خود را در سنت ها، نهادها و سازمان ها بروز می دهند و در ادبیات و دست آوردهای علمی و مهندسی و هنری مشاهده می شوند. این مساله بیانگر آن است که انسان می تواند بر زندگی خود تاثیر بگذارد و در این فرآیند تفکر و خواست ارادی و آگاهانه سهمی داشته باشند.

وراثت در تولد انسان نقش مهمی دارد. وراثت یک نهاد زیستی است و باید آن را ثابت و غیرقابل تغییر در نظر بگیریم. این مساله انگیزش های طبیعی را که مشخصه نوع انسان است، شامل می شود. به علاوه انسان در طی حیات خود یک نهاد فرهنگی کسب می کند که آن را از جامعه، از طریق ارتباط و تاثیرپذیری اقتباس می کند. نهاد فرهنگی مورد اشاره با گذر زمان تغییر می پذیرد و در سطح وسیعی تعیین کننده روابط فرد با جامعه است. مردم شناسی مدرن از طریق برآوردهای مقایسه ای در فرهنگ های ابتدایی به ما می آموزد که رفتار اجتماعی انسان ممکن است بر حسب الگوهای مسلط فرهنگی، نوع سازمان های معمول جامعه بسیار متفاوت باشد. بر این مبنا است که بسیاری فعالان اصلاح سرنوشت انسان، امید خود را بر این نکته گذاشته اند که انسان ها به علت نهادهای زیستی خود محکوم نیستند که نسبت به نابودی هم نوع خود اقدام کنند یا شفقت ظالمان را طالب باشند و سرنوشت محتومی داشته باشند.

اگر از خود بپرسیم که چگونه باید ساختار اجتماعی و طرز تلقی فرهنگی انسان تغییر کند تا زندگی نوع بشر خوشنود کنند شود؟ بایستی در نظر داشته باشیم که بعضی شرایط معین هستند که نمی توانیم آن ها را اطلاع کنیم. همانطور که پیش از این یاد آوری کردیم، طبیعت زیستی بشر با تمام دلیل ها، عملی تغییر ناپذیر است.

به جز آن توسعه یا پیش رفت های فن آوری و آماری چند سده گذشته شرایطی را پدید آورده اند که ماندگار هستند. با ازدیاد جمعیت در جامعه انسانی و نیاز فراوان آن ها به کالاهای اساسی، پدید آمدن سیستم های تولیدی کارآمد اجتناب ناپذیر است. با نگاهی به گذشته می توان پی برد که دیگر زمان آن سپری شده است که فرد یا گروه های کوچک بتوانند با خود کفایی زندگی کنند. با کمی مبالغه می توانیم بگوییم، زندگی نوع بشر، در امر تولید و مصرف شکل جهانی گرفته است.

اینک می توانم بگویم که مساله **بحرانی زمان ما** چیست. مساله **ارتباط فرد با جامعه** است. فرد آگاهی بیش تری از وابستگی زندگی خود به جامعه پیدا کرده است. اما فرد این وابستگی را به عنوان یک عامل مثبت، یک بستگی ذاتی و حیوانی و یک نیروی حامی تلقی نمی کند، بلکه آن را تهدیدی به حقوق طبیعی خود یا حتا تهدیدی به موجودیت اقتصادی خود می انگارد.

به جز موردهای یاد شده جایگاه انسان در جامعه چنان است که **گرایش های خود خواهانه** او به طور مداوم تشدید می شود، در حالی که گرایش های اجتماعی او که ضعیف تر هستند، مدام و بیش از پیش تخریب می شوند. تمامی بشر صرف نظر از جایگاه اجتماعی آنان از این فرآیند تخریب گرایش های اجتماعی رنج می برند و نا آگاه زندانی خود خواهی خویش هستند، احساس نا امنی می کند، احساس تنهایی می کند و از لذت ساده و بی تکلف زیستن محروم می شود. انسان می تواند با وجود کوتاه و پرمخاطره بودن زندگی از طریق وقف خود برای جامعه، برای زندگی معنا بیابد.

اغتشاش (آناشسی) اقتصادی امروزه، در جامعه سرمایه داری به نظر من دارای اصلی شیطانی است. در مقابل خود، جامعه بزرگی از تولید کنندگان را مشاهده می کنیم که مدام تلاش می کنند تا یک دیگر را از بهره کارجمعی خویش محروم سازند. البته این عمل نه با

زور بلکه در سازگاری وفادارانه به قانون های مستقر جریان دارد. با توجه به وضعیت شرح داده شده، دریافت این مساله مهم است که وسایل تولید، به عبارتی تمام ظرفیت تولید مورد نیاز برای تولید فرآورده های مصرفی به علاوه کالاهای سرمایه ای، ممکن است در تملک خصوصی برخی افراد باشد.

در بحثی که داریم برای سادگی کلام " کارگران " را کسانی می نامیم که سهمی در مالکیت وسایل تولید ندارند. گرچه این مفهوم به طور کامل بر کاربرد معاصر این کلمه انطباق ندارد. مالک وسایل تولید در موقعیتی است که می تواند نیروی کارگر را خریداری کند. با استفاده از وسایل تولید، کارگر کالای جدیدی تولید می کند که در تملک سرمایه دار قرار می گیرد. نکته اساسی در این فرآیند رابطه آن چه کارگرتولید می کند و آن چه به او پرداخت می شود، خواهد بود. هردو براساس ارزش واقعی اندازه گیری می شوند. مادام که قرارداد کار " آزاد " محسوب می شود، آن چه کارگردریافت می کند براساس واقعی کالای تولیدی تعیین نمی شود، بلکه براساس حداقل نیازهای او و براساس نیازهای سرمایه دار به نیروی کار و تعداد کارگرانی که برای کاریابی رقابت می کنند، تعیین می شود. بنابراین، درک این مساله مهم است که حتی در نظریه، دست مزدکارگر به وسیله ارزش تولیداتی که پدید می آورد، تعیین نمی شود.

سرمایه خصوصی گرایش دارد که در دستان معدودی متمرکز شود. بخشی به خاطر رقابت بین سرمایه داران و بخشی نیز به خاطر آن که توسعه فن آوری و گسترش روزافزون تقسیم کار، تشکیل واحدهای بزرگ تر تولیدی را به واحدهای کوچک تر تشویق می کند. نتیجه توسعه های پیش گفته، حکومت معدودی سرمایه دار خصوص است که قدرت عظیم آن ها را نمی توان با جامعه ای که حتی به شکل دموکراتیک سازمان یافته کنترل و واریسی کرد. واقعیت این مساله روشن است زیرا اعضای دستگاه قانون گذاری به وسیله حزب های سیاسی انتخاب می شوند و بیش تر هزینه ی حزب ها نیز به وسیله سرمایه دار خصوصی تامین می شود و تحت تاثیر آن ها است. در عمل انتخاب کنندگان از نمایندگان قانون گذار جدا هستند. نتیجه آن که نمایندگان مردم در واقع به اندازه کافی حافظ منافع قشر محروم و تنگدست جمعیت نیستند. از طرف دیگر، در شرایط موجود به شکل اجتناب ناپذیری سرمایه دار بخش خصوصی، به طور مستقیم یا غیرمستقیم منابع اصلی اطلاعات (مطبوعات - رادیو تلویزیون - آموزش) را کنترل می کند. بنابراین بسیار مشکل و حتی در مواردی غیرممکن است فرد شهروند به جمع بندی واقعی برسد و از حقوق سیاسی خود، آگاه استفاده کند.

موقعیت غالب در اقتصاد مبتنی بر مالکیت خصوصی سرمایه، بر این اصل ها استوار است: نخست ابزارتولید (سرمایه) در مالکیت خصوصی است و مالک، آن را آنطور که مناسب می داند به کار می گیرد. دوم قرارداد کار " آزاد " است. البته در این مفهوم جامعه خالص سرمایه داری وجود ندارد به ویژه " کارگران " از طریق مبارزه تلخ و طولانی سیاسی به "قرارداد آزاد کار" اصلاح شده برای گروهی از کارها نایل شده اند. اما وضعیت اقتصادی در حال حاضر در مجموع با سرمایه داری خالص تفاوتی ندارد. تولید برای سود شکل می گیرد و نه برای برآوردن نیاز. هرگز وضعیتی پیش نیامده است که تمام کسانی که توانایی کار یا تمایل به کار دارند، همیشه در موقعیتی باشند که کار پیدا کنند. ارتشی از بیکاران همیشه وجود دارند و کارگرمشغول به کار نیز همیشه در وحشت از دست دادن کار است. تولید فرآورده های مصرفی محدود می شود، به علت این که بیکاران و کارگران کم مزد بازار سود آوری را تامین می کنند و در نتیجه سختی ها از آن پدید می آید. پیش رفت فن آوری به عوض آن که مشقت کار را برای همگان ساده کند، اغلب منجر به بیکاری بیش تر می شود. انگیزه سود همراه با رقابت بین سرمایه داران، موجب بی ثباتی در کار برد و انباشت سرمایه می شود که خود موجب رکود و کساد فزاینده است. رقابت نامحدود به اتلاف عظیمی در نیروی کار می انجامد و در نتیجه به فلج شدن آگاهی اجتماعی افراد، منجر می شود. چنین فلج کردنی

بدترین نیروی شیطانی درون سرمایه داری است. تمامی سیستم آموزشی ما ازچنین نیرویی دررنج و زحمت است. مدام یک رقابت مبالغه آمیزبه دانشجویان و دانش آموزان القا می شود. به این ترتیب به آنان آموزش داده می شود تا موفقیت های رقابتی خود را به عنوان مبنایی برای آمادگی های لازم جهت آینده کاری خود مورد استفاده قرار دهند.

قانع شده ام که فقط یک راه برای حذف این نیروی شیطانی وجود دارد و آن هم از طریق برقراری یک **اقتصاد سوسیالیستی** است. سوسیالیسمی که سیستم آموزشی آن برای هدف های اجتماعی توجیه شده باشد. در چنین سیستم اقتصادی ابزار و وسایل تولید متعلق به جامعه است و به شکلی برنامه ریزی شده، مورد استفاده قرار می گیرد. برنامه ریزی اقتصادی در چنین سیستمی تولید را برحسب نیاز جامعه تنظیم می کند و کار را بین آنان که توانائی کار دارند، توزیع می کند و در ضمن زندگی را برای تمامی کودکان، زنان و مردان تامین می کند. آموزش فرد ضمن توسعه توانایی های او در وجودش احساس مسئولیتی نسبت به هم نوعان- به جای احساس شکوهمندی در قدرت و موفقیت که در جامعه کنونی ما معمول است - برمی انگیزد.

با این حال لازم است یاد آوری شود که **یک اقتصاد برنامه ریزی شده، هنوز سوسیالیسم نیست**، چنین اقتصاد برنامه ریزی شده ممکن است بردگی کامل افراد را در پی داشته باشد. نایل شدن به سوسیالیسم نیازمند حل مساله های بسیار مشکلی در زمینه های سیاسی - اجتماعی است. چگونه چنین امری میسر می شود؟ با توجه به تمرکز (سانترالیسم) قدرت سیاسی و اقتصادی که دور از دسترس است، چگونه می توان از قدرت یافتن سیستم اداری (بوروکراتیک) جلوگیری کرد؟ چگونه از حقوق افراد محافظت می شود؟ قدرت دموکراتیک (مردم) بایستی چگونه باشد تا بتواند با اطمینان، قدرت اداری را تعدیل کند؟